



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

هله صدر و بدرِ عالم، منشین، مخسب امشب
که بُراق بر در آمد، فَاِذَا 'فَرَعْتُ فَأَنْصَبُ' (۱)

چو طریق بسته بودست و طمع گسسته بودست
تو برآ بر آسمانها، بگشا طریق و مذهب

نَفْسِی فلک نیاید، دو هزار در گشاید
چو امیرِ خاصِ (۲) اِقْرَأْ * (۳) به دعا گشاید آن لب

سوی بحر رو چو ماهی، که بیافت دُرُّ (۴) شاهی
چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: اِلَیْكَ اَرْغَبُ (۵)

چو صریرِ (۶) تو شنیدم، چو قلم به سر دویدم
چو به قلب تو رسیدم، چه کنم صُدا عِ (۷) قالب؟

ز سلام خوش سلامان بکشم ز کبر دامن
که شدست از سلامت دل و جانِ ما مُطِیْب (۸)

ز کفِ چنین شرابی، ز دمِ چنین خطابی
عجبست اگر بماند به جهان دلی مُؤَدَّب (۹)

ز غَنایِ (۱۰) حق پُرسته، ز نیاز خود پُرسته
به مشاغلِ اَنَا الْحَقُّ (۱۱) شده فانی مُلْهَب (۱۲)

بکش آب را از این گل که تو جانِ آفتابی
که نماند روح صافی، چو شد او به گلِ مُرَكَّب (۱۳)

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قریت
که به قربِ گل گردد همه جزوها مُقَرَّب (۱۴)

دو جهان ز نَفخِ صورتِ (۱۵) چو قیامتست پیشم
سوی جانِ مُرَكَّلَسْت (۱۶) و سوی جسمیان مُرْتَب (۱۷)

به سخن مکوش کاین فَر (۱۸) ز دلست، نی ز گفتن
که هنر ز پای یابید و ز دُم دید ثَعْلَب (۱۹)

*** قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱**

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ

بخوان به نام پروردگارت که بیافرید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۲

اندرین ره، می تراش و می خراش
تا دم آخر، دمی فارغ مباش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۳

بخش ۵۴ - تفسیر یا ایُّهَا الْمُزَّمِّلُ

خواند مُزَّمِّلُ* نبی را زین سبب
که برون آ از گلیم ای بُوالْهَرَبْ

از اینرو خداوند، پیامبر را «گلیم به خود پیچیده» خواند و بدو خطاب کرد
که: ای گریزان از خلاق، از گلیم خلوت و انزوا بیرون آ.

سر مکش اندر گلیم و رو میپوش
که جهان جسمی ست سرگردان، تو هوش

هین مشو پنهان ز ننگ مُدَّعی
که تو داری شمع وحی شَعْشَعی^(۲۰)

هین قُمْ اللَّیْلُ* که شمعی ای هُمَام
شمع اندر شب بُود اندر قیام

بی فروغت، روز روشن هم شب است
بی پناهت شیر اسیر اَرْنَبِ^(۲۱) است

باش کشتیبان درین بحر صفا
که تو نوحِ ثانینی ای مصطفی

ره شناسی میباید با لُبَابِ^(۲۲)
هر رهی را، خاصه اندر راه آب

خیز، بنگر کاروان رَمزده
هر طرف غولی ست کشتیبان شده

**** قرآن کریم، سوره مزمل(۷۳)، آیه ۲۱**

يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ (۱)

ای جامه بر خود پیچیده

قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا (۲)

شب را زنده بدار، مگر اندکی را

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶۴

بَدْر (۲۳)، بر صدر فلک شد شب، روان
سیر را نگذارد از بانگِ سگان

طاعِنان (۲۴) همچون سگان بر بَدْرِ تو
بانگ می‌دارند سویی صدرِ تو

این سگان گرانند ز امرِ اَنْصِتُوا (۲۵) ***
از سَفَه (۲۶)، وَع وَعِ كُنَّان (۲۷) بر بَدْرِ تو

هین بمگذار ای شفا رنجور را
تو ز خشمِ گر، عصای کور را

***** قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۲۰۴**

وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ

... خاموشی گزینید، باشد که از لطف و رحمت پروردگار برخوردار شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۷۶

چیست خود اَلْأَجْقُ (۲۸) آن تُرکمان
پیش پای نَرّه پیلان جهان؟

آن چراغ او به پیش صَرَصَرَم^(۳۹)
خود چه باشد؟ ای مِهین^(۴۰) پیغمبرم

خیز در دم تو به صُورِ سَهْمَناک
تا هزاران مُرده بر روید ز خاک

چون تو اسرافیلِ وقتی راستخیز
رستخیزی ساز پیش از رستخیز

هر که گوید: کو قیامت؟ ای صَنَم^(۴۱)
خویش بنما که: قیامت نک منم

در نگر ای سایل^(۴۲) محنتزده
زین قیامت صد جهان افزون شده

ور نباشد اهل این ذکر و قنوت
پس جوابُ الْأَحْمَقِ ای سلطان، سکوت

ز آسمان حق، سکوت آید جواب
چون بُود جانا دعا نَامُسْتَجَاب

ای دریغا وقت خِرْمَنگاه شد
لیک روز از بختِ ما بیگاه شد

وقت، تنگ ست و فراخی این کلام
تنگ می‌آید بر او عمرِ دوام

نیزه‌بازی اندر این کو^(۴۳) های تنگ
نیزه‌بازان را همی آرد به تنگ

وقت، تنگ و خاطر و فهم عَوام^(۴۴)
تنگ تر صد ره ز وقت است ای غلام

چون جواب احمق آمد خامشی
این درازی در سخن چون می‌کشی؟

از کمال رحمت و موج کرم
می‌دهد هر شوره را باران و نم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۷۹

چون سب در آب و، نوری بر زُجاج^(۳۵)
گر ز خود دانند آن باشد خِدا^(۳۶)

چون جدا گردد ز جو، داند عَنود^(۳۷)
کاندرو آن آبِ خوش از جوی بود

آبگینه هم بداند، از غروب
کَانَ لُمُع^(۳۸) بود از مه تابان خوب

چونکه چشمش را گشاید امرِ قُم ****
پس بخندد چون سحر بارِ دوم

خندهش آید هم بر آن خندهٔ خودش
که در آن تقلید بر می‌آمدش

گوید از چندین ره دور و دراز
کین حقیقت بود و این اسرارِ راز

من در آن وادی چگونه خود ز دور
شادی می‌کردم از عَمِیا^(۳۹) و شور!

من چه می‌بستم خیال^(۴۰) و، آن چه بود؟
درک سُسْتَم سُسْتَم نقشی می‌نمود

طفلِ ره را فکرِ مردان کجاست؟
کو خیال او و کو تحقیقِ راست؟

فکرِ طفلان، دایه باشد یا که شیر
یا مویز و جوز یا گریه و نَفیر^(۴۱)

آن مُقَلَّد هست چون طفلِ عَلیل
گر چه دارد بحثِ باریک و دلیل

**** قرآن کریم، سوره مدثر (۷۴)، آیه ۱-۷

يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ (۱)

ای جامه در سر کشیده

قُمْ فَأَنْذِرْ (۲)

برخیز و هشدار بده .

وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ (۳)

و پروردگارت را به بزرگی یاد کن.

وَتِيَابَكَ فَطَهِّرْ (۴)

و جامه‌ات را پاکیزه دار.

وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ (۵)

و از پلیدی‌ها دوری گزین.

وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرْ (۶)

و بخششی مکن که آنرا افزون بشماری.

وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ (۷)

برای رضای پروردگارت صبر آر.

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱-۸

أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ (۱)

آیا سینه‌ات را برایم نگشودیم؟

وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ (۲)

و بار گرانت را از پشتت برداشتیم؟

الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ (۳)

باری که بر پشت تو سنگینی می کرد؟

وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ (۴)

آیا تو را بلند آوازه نساختیم؟

فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا (۵)

پس، از پی دشواری آسانی است.

إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا (۶)

هر آینه از پی دشواری آسانی است.

فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ (۷)

چون از کار فارغ شوی، به عبادت کوش.

وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ (۸)

و به پروردگارت مشتاق شو.

قرآن کریم، سوره العصر (۱۰۳)، آیه ۱

وَالْعَصْرِ (۱)

سوگند به این زمان

إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ (۲)

که آدمی در خسران است.

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ (۳)

مگر آنها که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند و یکدیگر را به حق سفارش کردند و یکدیگر را به صبر سفارش کردند.

قرآن کریم، سوره الضحی (۹۳)، آیه ۸

وَوَجَدَكَ غَائِلًا فَأَغْنَىٰ

آیا تو را درویش نیافت و توانگرت گردانید؟

قرآن کریم، سوره الزلزال (۹۹)، آیه ۱

إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زُلْزَالَهَا

آنگاه که زمین لرزانده شود به سخت‌ترین لرزه‌هایش

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۱

هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز
نقشش به حرام ار خود صورتگر چین باشد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوال دنیا روز و شب
چون قلم در پنجه تقلیب (۳۹۳) رب

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۰۵

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۰

ای دریده پوستین یوسفان
گر بدرگد گرگت، آن از خویش دان

زانکه می‌بافی، همه‌ساله بپوش
زانکه می‌کاری، همه ساله بنوش

فعل توست این غصه‌های دم به دم
این بود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.

خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.

جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.

خشك شد قلم به آنچه بودنی است.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۴۲

حافظ افتادگی از دست مده زان که حسود
عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۷

پا رهاند روبه‌هان را در شکار
و آن ز دُم دانند روباهان غرار^(۴۳)

عشق‌ها با دُم خود بازند کین
می‌رهاند جان ما را در کمین

روبه‌ها، پا را نگه دار از کلوخ
پا چو نبود، دُم چه سود ای چشم‌شوخ^(۴۴)؟

ما چو روباهیم و پای ما کرام
می‌رهاندمان ز صدگون انتقام

حیلۀ باریک ما چون دُم ماست
عشق‌ها بازیم با دُم چپ و راست

دُم بجنبانیم ز استدلال و مکر
تا که حیران ماند از ما زید و بکر

طالب حیرانی خلقان شدیم
دست طمع اندر الوهیت زدیم

تا به افسون، مالک دل‌ها شویم
این نمی‌بینیم ما، کاندِر گویم^(۴۵)

در گوی و، در چهی ای قَلَتَبان^(۴۶)
دست وادار از سِبَالِ^(۴۷) دیگران

چون به بستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامان خلقان گیر و کش

ای مقیم حبس چار و پنج و شش
نغز جایی، دیگران را هم بکش

ای چو خربنده حریف کون خر
بوسه گاهی یافتی، ما را ببر

چون ندادت بندگی دوست دست
میل شاهی از کجالت خاسته ست؟

در هوای آنک گویندت: زهی
بسته‌ای در گردن جانت زهی

روبها، این دُم حیلَت را بپهل
وقف کن دل بر خداوندانِ دل

- (۱) فَإِذَا 'فَرَعْتُ فَأَنْصَبُ': چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش
(۲) امیر خاص: منظور حضرت رسول است که اولین بار سوره علق از قرآن بر وی نازل شد.
(۳) اقْرَأ: بخوان
(۴) دُر: مروارید درشت
(۵) إِلَيْكَ أَرْغَبُ: تو را می‌خواهم
(۶) ضَرِير: صدای قلم، در اینجا به معنی آواز، خطاب
(۷) صُدَاع: زحمت، دردسر
(۸) مُطِيب: پاکیزه، طیب
(۹) مُؤَدَّب: ادب‌آموخته، باادب، تربیت‌شده
(۱۰) غِنَا: توانگری، بی‌نیازی
(۱۱) أَنَا الْحَقُّ: من خدایم، سخن حسین بن منصور حلاج
(۱۲) مُلَهَّب: جامه سرخ کرده
(۱۳) مُرَكَّب: ترکیب‌شده، آمیخته‌شده
(۱۴) مُقَرَّب: آن‌که نزدیک به کسی شده و در نزد او قرب و منزلت پیدا کرده، نزدیک‌شده
(۱۵) نَفَخَ صَوْت: دمیدن اسرافیل در شپیور برای برانگیختن مردگان در رستاخیز
(۱۶) مُرَكَّل: لرزان
(۱۷) مُرَتَّب: منسجم، استوار، بانظم
(۱۸) فَر: شکوه، شأن و شوکت
(۱۹) تُلَعَّب: رویاه که گویند به دمش مغرور است
(۲۰) شَعْشَع: تابنده، فروزان
(۲۱) أَرْغَب: خرگوش
(۲۲) لُبَاب: مغز، عقل و خرد
(۲۳) بَدْر: ماه شب چهاردهم که قرص کامل است
(۲۴) طَاعِن: طعنه‌زننده، سرزنش‌کننده
(۲۵) أَنْصَبُوا: خاموش باشید
(۲۶) سَفَه: نادانی
(۲۷) وَع وَع كُنَان: بانگ سگ و گرگ را وَع وَع گویند
(۲۸) أَلَا حَقُّ: همان آلاچیق، نامی ترکی به معنی خیمه ای که از پارچه های ضخیم سازند.
(۲۹) صَرَصَر: باد سرد و سرکش
(۳۰) مِهِين: بزرگترین، صفت عالی
(۳۱) صَنَم: بت، معشوق
(۳۲) سَابِل: خواهنده، پرسنده
(۳۳) كُ: راه تنگ

- (۳۴) عَوَام: مردم عادی
 (۳۵) رُجَا ج: شیشه
 (۳۶) خُدا ج: نقصان در هر چیزی
 (۳۷) عَنُود: ستیزه گر
 (۳۸) لُمُع: جمع لُمُعَه به معنی درخشندگی
 (۳۹) عَمِیاء: مخفف عَمِیاء به معنی کور
 (۴۰) خِیال بَسْتَن: خیال کردن، مصوّر شدن نقش خیال در ذهن
 (۴۱) نَفِیر: ناله و زاری و فریاد
 (۴۲) تَقْلِیب: برگردانیدن
 (۴۳) غِرَار: گول خوردن، غفلت، بی خبری
 (۴۴) چِشْمِشُوخ: گستاخ
 (۴۵) گُو: گودال
 (۴۶) قَلَتَّیان: بی حمیت، بی غیرت
 (۴۷) سِبَال: سبیل